گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید علی‌اصغر اکبری که در ۱۵ سالگی همسر شهید شد

من و نوزاد ۳ ماهه‌ام در جهاد همسرم سهیم بودیم

مبینا شانلو

علی‌اصغر اکبری متولد سال ۱۳۴۲ در یک روستای شهر آشخانه استان خراسان شمالی بود. وی که جوشکار ماهری بود به عنوان بسیجی به جبهه اعزام شد و در گردان رسول‌الله (ص)، تیپ ۲۱ امام رضا (ع) و لشکر ۵ نصر مشغول جهاد شد. سرانجام در اول بهمن ماه ۱۳۶۴ در عملیات والفجر ۸ در منطقه اروندرود «فاو» به شهادت رسید. خانم فاطمه شیردل همسر این شهید می‌گوید که همچنان عمویش و علی‌اصغر را فراموش نکرده است و می‌خواهد ادامه‌دهنده راه او باشد.

آشنایی شما برای ازدواج چگونه رقم خورد؟

ما در روستا زندگی می‌کردیم و طبیعی است که در روستاها همه خانواده‌ها همدیگر را می‌شناسند. ضمن آنکه ما نسبت فامیلی هم با هم داشتیم، ایشان پسر عموی مادرم بود. دایی من واسطه ازدواج ما شد و خانواده آنها به خواستگاری آمدند. آن زمان من ۱۳ سال داشتم و او ۱۸ سال و شغلش هم جوشکاری بود. علی‌اصغر جوشکار ماهری بود، درآمد خوبی هم داشت. مدتی هم در تهران کار می‌کرد. بعد از دو سال زندگی مشترک خداوند به ما دختری داد. دخترمان ۴۰ روزه بود که علی‌اصغر گفت می‌خواهم به جبهه بروم و برای گذراندن دوره آموزشی به بجنورد رفت، بعد هم عازم جبهه شد.

به عنوان بسیجی رفت؟

بله او تنها پسر خانواده‌اش بود، پنج خواهر داشت و چون کفالت مادر پیرش را هم بر عهده داشت از سربازی معاف شده بود.

با یک نوزاد ۴۰ روزه چطور رضایت به رفتنش دادید؟

آن موقع سنم کم بود و می‌ترسیدم و نگران بودم که او شهید شود، بنابراین از اول موافق رفتنش نبودم. می‌گفتم من کسی را ندارم. بچه کوچک داریم. نگهداری‌اش برای من با ۱۵ سال سن سخت است. اصرار داشت برود. گفتم من نه پدر دارم و نه مادر، زیر دست عمه و خاله‌ها بزرگ شدم. من الان کسی را ندارم، شما هم پنج خواهر دارید، مادرت هم تنهاست، گفت: من نروم آن یکی هم نرود، پس چه کسی قرار است برود. گفتم: شما می‌روی ما را به چه کسی می‌سپاری؟ گفت: به خدا و اهل بیت(ع). خیلی سفارش کرد که بهانه نگیرم و به خدا توکل داشته باشم. بالاخره رضایت دادم. موقع رفتن با دوستانش از خانه ما حرکت کردند، کلی گریه کردم. گفتم: برو خدا به همراهت، همه ما ایرانی هستیم و وظیفه داریم از کشورمان در برابر متجاوز دفاع کنیم. او رفت اما هر چند وقت یک بار نامه می‌فرستاد. بعد از دو ماه به مرخصی آمد، زیاد نماند. شاید سه روز بیشتر نماند و دوباره رفت و دیگر نیامد!

از حال و هوای جبهه برایتان تعریف می‌کرد؟

در آن سه روز مرخصی که آمده بود زیاد از شهدا و از دوستانش و رزمندگان می‌گفت. راضی بود. می‌گفت جبهه فضای خوبی دارد. دوستان خوبی داریم و من آنجا را خیلی دوست دارم. همیشه نماز را اول وقت می‌خواند. جوان چابک و مهربانی بود. وقتی به مرخصی آمد بچه ما هنوز نوزاد بود و قنداقش می‌کردم و او بچه را خیلی دوست داشت اما توانست از زن و بچه و زندگی دل بکند و به جبهه برود. خدا می‌داند شاید من و نوزاد سه ماهه‌ام در جهادش سهیم بودیم.

> ما دیگر چشم‌انتظار برگشتن او نبودیم. من هم کاری نمی‌توانستم انجام دهم، یک دختر روستایی ۱۵ ساله با یک بچه کوچک که نه پدر داشتم و نه مادر. جایی را هم بلد نبودم، کجا می‌توانستم بروم و از او خبر بگیرم. من او را به خداوند هدیه دادم و خداوند او را پذیرفت. من از داشتن علی‌اصغر محروم شدم اما به خدا توکل کردم

همسرتان مدت‌ها مفقود بود. از روزهای چشم‌انتظاری بگویید. آن هم شما که در ۱۵ سالگی همسر شهید شدید.

علی‌اصغر در گردانی بود که آن گردان در عملیات والفجر ۸ در منطقه فاو خط شکن بود. بعد از عملیات دوستش که اهل روستای خودمان بود برگشت اما علی اصغر نیامد. روزی همان دوستش به همراه یک دوست تهرانی به منزل ما آمدند و گفتند اصغر شهید نشده و خواهد آمد. ما مدت‌ها چشم‌انتظار بودیم که برگردد و امیدوار به آمدنش بودیم و این چشم‌انتظاری ماه‌ها طول کشید. کسی به طور قطعی خبر شهادتش را نمی‌داد. مسئولان هم حرف‌های مختلفی می‌گفتند. بعضی می‌گفتند شهید شده، بعضی می‌گفتند اسیر شده و بعضی می‌گفتند مفقودالاثر است. بعد از شش ماه فهمیدیم شهید شده اما پیکرش نیامد. از طرف سپاه آمدند و گفتند که علی‌اصغر شهید شده است و پیکرش را باقایق می‌خواستند بیاورند که قایق هم غرق می‌شود. مقداری از وسایل شخصی و لباس او را آوردند. یک قبر هم برایش در نظر گرفتند و ما دیگر چشم‌انتظار برگشت او نبودیم. من هم کاری نمی‌توانستم انجام دهم، یک دختر روستایی ۱۵ ساله با یک بچه کوچک که نه پدر داشتم و نه مادر. جایی را هم بلد نبودم، کجا می‌توانستم بروم و از او خبر بگیرم. من او را به خداوند هدیه دادم و خداوند او را پذیرفت. من از داشتن علی‌اصغر محروم شدم اما به خدا توکل کردم. من سعی کردم امانت شهید را آنطوری که مورد رضایت خدا و او بود بزرگ کنم. البته چون سن کمی داشتم، تنها بودم و در روستا هم زندگی می‌کردم، فضای روستا طوری بود که باید ازدواج می‌کردم.

پیکر شهید کی تفحص شد؟

حدود ۳۴ سال طول کشید و این انتظار برای ما خیلی سخت بود. این دوران سخت گذشت. هر وقت پیکر شهدا را می‌آورند، می‌گفتم کاش پیکر علی‌اصغر را هم بیاورند. سرانجام پیکرش در تفحص کشف شد و ما پیکرش را بعد از تشییع در همان قبر خالی که از قبل برایش در نظر گرفته بودیم به خاک سپردیم. دوست دارم راه شهید را ادامه بدهم و باید بگویم که شما هم که به یاد شهدا هستید و یاد آنها را زنده نگه می‌دارید در جهاد آنها ان‌شاءالله شریک هستید.

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهید حسین قاسمی

حسین شهید محرم بود ماه محرم تفحص و روز اربعین دفن شد

نرگس انصاری

در خانواده قاسمی سه برادر همزمان در جبهه‌های دفاع مقدس بودند که محمد جانباز می‌شود، حسین به شهادت می‌رسد و علیرضا هم شیمیایی می‌شود. حالا مجید قاسمی برادر کوچک‌تر خانواده در گفت‌وگو با ما از حال و هوای خانواده در دوران دفاع مقدس و چشم‌انتظاری ۳۶ ساله آنها برای بازگشت پیکر حسین می‌گوید. از اینکه پدر و مادرشان در فراق فرزندشان از دنیا رفتند و نتوانستند حتی پیکرش را ببینند. حسین متولد ۴۶ شهرستان فلاورجان بود که در ۱۵ سالگی به جبهه اعزام شد و ۲۰ روز بعد در عملیات محرم در سال ۱۳۶۱ به شهادت رسید. پیکرش بعد از ۳۶ سال به میهن بازگشت.

عشق به بسیج

ما سه خواهر وشش برادر بودیم. حسین از نظر سن برادر دوم ما بود. پدرمان هم کشاورز و دامدار بود. مادر ضمن آنکه خانه‌داری می‌کرد، در دامداری هم به پدرمان کمک می‌کرد. حسین بچه زرنگ و فعالی بود. عاشق بسیج بود. تقریباً در همه فعالیت‌های پایگاه بسیج مثل امور فرهنگی تا گشت و نگهبانی مشارکت می‌کرد. با اینکه سن و سال زیادی نداشتم اما کارها و فعالیت‌هایش را در آن دوران به یاد دارم.

> مادرم خیلی چشم‌انتظاری کشید. به همه جا سر می‌زد از بسیج و سپاه تا بلکه از حسین خبری بگیرد. وقتی زنگ تلفن خانه به صدا درمی‌آمد، با سرعت و هراس گوشی را برمی‌داشت که شاید کسی بخواهد خبری از حسین بدهد. شهادت حسین را باور نداشت

۳ برادر همزمان در جبهه

سه برادرم محمد، علیرضا و حسین در پادگان دوکوهه و عملیات محرم با هم در جبهه بودند. عکس‌های حضور هر سه نفر در پادگان دوکوهه را داریم. هر سه نفر در گردان خط‌شکن در عملیات محرم حضور داشتند. در آن عملیات ابتدا حسین با اصابت گلوله دشمن مجروح می‌شود. بعد محمد مجروح می‌شود. محمد جانباز ۵۰ درصد شد و حسین هم به شهادت رسید و مفقود شد و علیرضا سالم برگشت اما آثار شیمیایی داشت.

۲۰ روز تا شهادت

حسین خیلی زود تصمیم به اعزام به جبهه را گرفت اما چون سنش کم بود با اعزام او موافقت نمی‌شد. تا اینکه در ۱۵ سالگی خودش را به زور به جبهه رساند. خانواده ما مخالفتی با رفتن برادرانم به جبهه نداشتند اما مادرم می‌گفت همه با هم نروید. حسین خیلی شور و ذوق داشت. انگیزه‌اش فقط دفاع از دین و ناموس و میهن و اطاعت از دستور امام خمینی (ره) بود. از زمانی که رفت تا روز شهادتش ۲۰ روز بیشتر طول نکشید. ابتدا شهادت او قطعی نبود و جزو مفقودالاثرها بود. همرزمان همشهری‌اش می‌گفتند: دیدیم که ترکش به گردن حسین خورده اما آتش بعثی‌ها آنقدر شدید بود که نمی‌توانستیم او را به عقب بیاوریم. عضو گردان‌های خط‌شکن عملیات محرم در منطقه سومار بود.

در فراق حسین

مادرم خیلی چشم‌انتظاری کشید. به همه جا سر می‌زد از بسیج و سپاه تا بلکه از حسین خبری بگیرد. وقتی زنگ تلفن خانه به صدا درمی‌آمد، با سرعت و هراس گوشی را برمی‌داشت که شاید کسی بخواهد خبری از حسین بدهد. همیشه خودش به تلفن‌ها جواب می‌داد. شهادت حسین را باور نداشت. می‌گفت جنگ تمام می‌شود و حسین می‌آید اما پدر و مادرمان از دنیا رفتند و حسین نیامد.

۳۶ سال بی‌خبری

در طول ۳۶ سال چشم‌انتظاری هر بار پیگیری می‌کردیم، می‌گفتند خبری نیست تا اینکه یک بار آمدند و از ما آزمایش دی‌ان‌ای گرفتند و به تهران فرستادند. مدتی بعد تلفنی به برادر بزرگ جانبازمان خبر دادند که پیکر حسین پیدا شده است. وقتی پیکرش را آوردند مراسم تشییع باشکوهی برگزار شد و واقعاً مردم ما را شرمنده کردند. از همه جا آمده بودند حتی شهرهای دیگر، پیکرش را به خیلی از شهرها و هیئت‌ها بردند. برادرم ارادت خاصی به امام حسین (ع) داشت. در هیئت‌های سینه‌زنی و زنجیرزنی خودش مداحی می‌کرد و دسته عزاداری راه می‌انداخت. جلوی عزاداران حرکت می‌کرد. نامش حسین بود و در عملیاتی به نام محرم شهید شد. پیکرش هم در ماه محرم برگشت و در اربعین حسینی به خاک سپرده شد. برادرم چند روز قبل از آغاز ماه محرم، لباس مشکی برای همه ما آماده می‌کرد و تذکر می‌داد که حواستان باشد ماه محرم نزدیک است. با خودروی بلندگودار در محل می‌چرخید و برنامه‌های عزاداری ماه محرم را به همه اطلاع می‌داد. خیلی مشتاق دیدار با حضرت امام بود که متأسفانه قسمتش نشد. قبل از اعزام کمک‌های نقدی مردم را جمع‌آوری کرده بود که به مادرمان داد و سفارش کرد اگر برنگشتم، آنها را به دفتر امام تحویل دهد تا میان نیازمندان تقسیم شود.

آرزوی شهادت

حسین می‌گفت دعا کنید من بروم و شهید شوم. شهادت آرزویش بود. جوان عجیبی بود. از چهره‌اش پیدا بود که عاقبت به شهادت می‌رسد. خوش به سعادتش. من یک دختر دارم که خیلی به شهدا، به ویژه عموی شهیدش علاقه دارد و افتخار می‌کند که حسین عمویش است.

شهدا به خاطر دین اسلام و انقلاب و دفاع از میهن و ناموس مردم رفتند اما مسئولان نباید بگذارند که خون این شهیدان پایمال شود. شهدا رفتند، مسئولان نباید کوتاهی کنند. آنها در قبال شهدا هم مسئول هستند. ان‌شاءالله که ادامه‌دهنده راه شهدا باشیم.

گفت‌وگو

صغری خیل فرهنگ

گفت‌وگوی «جوان» با برادر بسیجی شهید سیداسماعیل نصراللهی

مادرمان با سنجاق ترکش‌های اسماعیل را از تنش خارج می‌کرد!

رزمندگان بسیجی در دفاع مقدس پیام‌آوران صادقی بودند که پا به پای فرماندهان در خطوط مقدم حضور داشتند و وظایف سنگینی بر دوششان بود. دلاورانی که همواره گمنام ماندند. شهید سیداسماعیل نصراللهی یکی از این دلاوران بود که گمنام زیست و گمنام به شهادت رسید. بعد از سال‌ها به سراغ خانواده‌اش رفتیم تا از زندگی و شهادت این بسیجی شهید بدانیم که در ادامه گفت‌وگوی ما با سیدمحمود نصراللهی برادر شهید سیداسماعیل نصراللهی را پیش رو دارید.

رزق حلال

سید اسماعیل متولد دوم تیرماه سال ۱۳۴۴ فرزند سوم و پسر اول خانواده بود. ما سه خواهر و پنج برادر بودیم که سیداسماعیل شهید شد و برادر دیگرم سید احمد جانباز شد. پدرم نجار بود اما کشاورزی هم می‌کرد. ایشان بر رزق حلال تأکید داشت. امروز که به عاقبت سید اسماعیل فکر می‌کنم با خودم می‌گویم شهادتش قطعاً ماحصل همان رزق حلال و تربیت دینی و مکتبی بود که پدر و مادرم سال‌ها آن را در پیش گرفته‌اند.

لباس جهاد

با آغاز جنگ تحمیلی برادرها همه در تب و تاب رفتن و جهاد بودند. سید اسماعیل اول دبیرستان بود که لباس جهاد بر تن کرد و راهی شد. خانواده کمی مخالف بودند اما او بر تصمیم خودش اصرار داشت. ۱۵ سال داشت که رفت و در ۲۱ سالگی در عملیات کربلای یک در منطقه مهران در سمت بسیجی به شهادت رسید.

رزمنده کشاورز

سید اسماعیل ۱۵ روز قبل از شهادت به خانه آمد و از همه حلالیت گرفت. گویی می‌دانست که شهادت نصیبش می‌شود. بسیار به پدر و مادرم احترام می‌گذاشت. اهل نماز اول وقت بود. بسیار مراعات حال خانواده را می‌کرد. زمانی که سیداسماعیل در جبهه بود، من ۱۰ سال داشتم. وقتی از جبهه به مرخصی می‌آمد، به زمین‌های کشاورزیمان سر می‌زد و در کار زراعت و کشت کمک دست پدر و برادرها بود.

دوربین عکاسی

آن روزها تلویزیون رزمندها را نشان می‌داد. من هم همیشه تلویزیون را نگاه می‌کردم که شاید داداش را در تلویزیون نشان دهد. خودش هم علاقه زیادی به عکس و فیلم داشت، برای همین از پول‌های تو جیبی‌اش یک دوربین خرید تا لحظات ناب زندگی را ثبت کند.

عکس نزدیک است

۱۵ تیر ۶۵

اسماعیل بارها مجروح شده بود، مادر با سنجاق و گیره ترکش‌هایی را که در فاو بر پشتش نشسته بود، خارج می‌کرد. نحوه شهادت را هم دوستانش اینگونه برایمان روایت کردند که در عملیات کربلای یک بعد از مجروحیت دوستانش او را به کناری منتقل می‌کنند که دوباره بر اثر اصابت ترکش‌های خمپاره به شهادت می‌رسد. سید اسماعیل در ۱۵ تیرماه سال ۶۵ به شهادت رسید.

بیسیم‌چی

سیداسماعیل بسیار رازدار بود و کم حرف می‌زد. از فعالیت‌های جبهه و جهادش بعد از شهادت با خبر شدیم. بسیار رازدار و امانتدار بود. به خاطر همین خصیصه‌اش هم به عنوان بیسیم‌چی انتخاب شد. برادرم سیداحمد بعد از شهادت سیداسماعیل رفت و جا پای برادر شهیدمان گذاشت و بیسیم‌چی شد.

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۵۲۸

جدول

از راست به چپ

■ ۱ـ کوه آتشفشانی ایتالیا- تشکر شیرین - شهر زادگاه شهید هوانیروز ■ ۲ـ قانون مغولی ـ کندن زمین ـ از گروه‌های خونی ■ ۳ـ کشوری در جنوب شبه جزیره عربستان که سابقه‌ای دیرینه در اسلام و تشیع دارد ـ نو عروس هزار داماد ـ از اجزای ساعت ■ ۴ـ باهوش ـ رهرو ـ از شهرهای هرمزگان ■ ۵ـ بندگی ـ معشوق و محبوب ـ فلسفه ارسطو ـ پایه و رتبه اداری ■ ۶ـ گاو یالدار تبتی ـ چهارپاره ـ ماسه ـ دوستی ■ ۷ـ کرم کدو ـ شاه ساسانی ـ رنگ قهوه‌ای مایل به سرخ ■ ۸ـ رختشوی ـ رفت و آمد بسیار ■ ۹ـ شهری در کرمان ـ درخت مجنون ـ مهریه ■ ۱۰ـ بدی ـ نو و بازنشده ـ باستانی ـ شک ■ ۱۱ـ اجرت ـ از مصالح ساختمانی ـ داستان ادبی ـ شراب ■ ۱۲ـ برادر موسی ـ سرمربی سابق آرسنال ـ از حد گذشته ■ ۱۳ـ چند تا قبیله ـ تمیز کردن با آب ـ پول بلغار ■ ۱۴ـ صدمتر مربع ـ درس خوانده ـ پایتخت بنگلادش ■ ۱۵ـ عالم خیالی و واهی ـ ضخامت و کلفتی ـ محل اندوخته دنیوی

از بالا به پایین

■ ۱ـ نظریه علمی و فرضیه ـ ناز و غمزه ـ عدد مهاجم ■ ۲ـ محل احرام بستن حجاج ـ مواد غذایی مورد احتیاج مردم ■ ۳ـ حلال رنگ ـ کشور کینشازا ـ وزارتخانه فراموش شده ■ ۴ـ بوی رطوبت- ضمیر اشاره ـ قدرت و توان ـ جواب پشتک ■ ۵ـ از بروج فلکی ـ خوک وحشی ـ معدنی ■ ۶ـ نسب شناس ـ ترشی انار ـ شگرد ■ ۷ـ چه غریبانه رفتند از این خانه ـ مخلص و بی‌ریا ـ دندان ناپایدار ■ ۸ـ چشم پزشک قدیمی ـ جیغ و داد ـ شادمانی ■ ۹ـ تاقچه بالا ـ کلانتر ـ نام گلی زیبا و خوشبو ■ ۱۰ـ خدای خورشید مصریان ـ بالشتک نان پزی ـ از دین برگشته ■ ۱۱ـ پارچهٔ نخی ـ رشته کوهی در افغانستان ـ خالص ■ ۱۲ـ دستی که باید به سوی نیازمندان دراز کرد ـ جانشین ـ رطوبت ـ ویتامین جدولی ■ ۱۳ـ بالای زیر بنا ـ ستمکار ـ یارو ■ ۱۴ـ پرداخت با قلم ـ غذای مجردی ■ ۱۵ـ راندن مزاحم ـ شهرداری سابق ـ دامپزشک

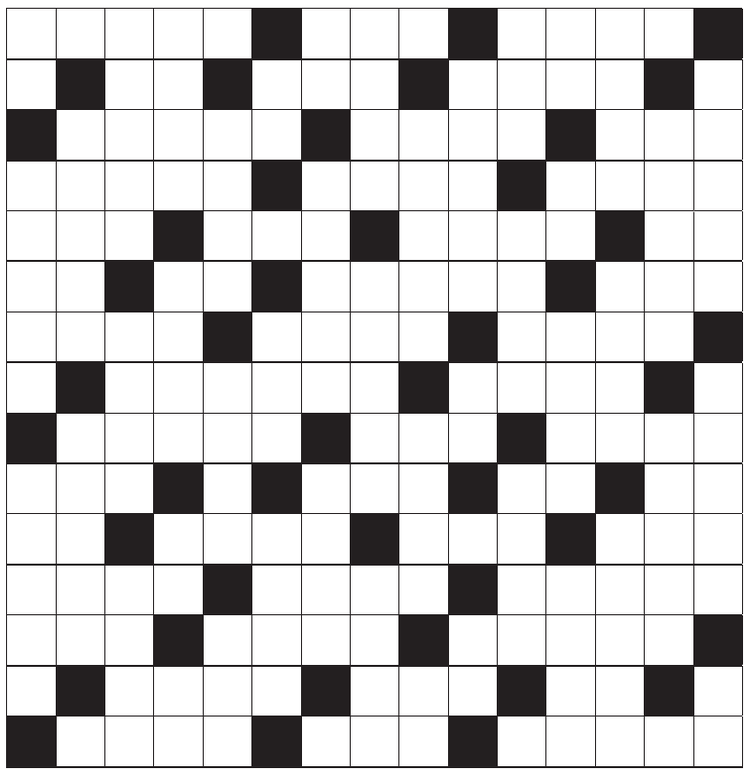

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۷	۴		۶					
			۹					۶
						۳		
		۳		۲		۹		
	۲	۶		۵				
				۱		۵	۳	
	۹				۷			
۵		۲						
					۴		۲	۹

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۵۵۲۷

۶	۸	۷	۸	۸	۵	۸	۱	۸
۸	۸	۸	۱	۶	۷	۸	۸	۵
۸	۵	۱	۸	۸	۸	۸	۶	۷
۸	۸	۵	۸	۱	۸	۶	۷	۸
۸	۷	۸	۶	۵	۸	۸	۸	۱
۱	۸	۶	۷	۸	۸	۸	۵	۸
۸	۸	۵	۸	۸	۱	۸	۸	۶
۷	۸	۸	۵	۸	۸	۶	۸	۸
۸	۱	۸	۸	۷	۶	۸	۸	۸

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	گ	ي	ر	ا	ز	ن	ژ	ی	و	گ	ر	ا	ف	ی	
۲	ل	ا	ی	ک	ا	■	ب	ا	ز	ر	س	■	ک	ا	ک
۳	گ	ل	ا	و	ی	ز	■	ژ	■	د	ی	م	■	ر	ه
۴	و	ي	ن	■	خ	ی	م	■	ش	ن	ل	■	ک	ا	خ
۵	ن	ت	■	خ	ا	ن	و	ا	د	ه	■	ر	■	د	و
۶	ه	■	ت	و	ن	■	م	ي	ت	■	ب	ا	ت	■	ر
۷	■	د	ع	ا	■	خ	ی	ل	■	ش	ا	ه	ر	و	د
۸	ا	ر	ا	ب	ه	■	ا	■	گ	■	م	د	ا	ی	ن
۹	پ	ا	د	ی	ا	ن	■	ل	و	ب	■	ا	ن	د	■
۱۰	ا	■	ل	ا	ل	■	ا	ذ	ر	■	س	ر	ه	■	ک
۱۱	ر	م	■	ه	■	د	س	ت	ک	ی	ر	ی	■	س	ل
۱۲	ت	ر	س	■	ع	و	د	■	ن	ش	ا	■	ا	ر	ا
۱۳	م	ا	■	پ	ا	غ	■	ک	■	ک	س	ی	ن	و	س
۱۴	ا	غ	ل	■	چ	ا	ج	ی	م	■	ر	ا	د	ی	و
۱۵	ن	ه	چ	ا	ل	ب	ل	ا	غ	ه	■	ي	ک	س	ر